

نماز جماعت، نام خلیفه را از خطبه انداخت جاسوسان خلیفه این عمل طاهر را به وی گزارش دادند، او نیز ظاهراً به وسیله کنیزی که در دستگاه طاهر داشت وی را مسموم کرد. ولی حکومت را در خاندان طاهریان باقی گذاشت.

سلسله‌هایی که از عهد مأمون به بعد، در ایران روی کار آمدند، بعضی چون علویان طبرستان، صفاریان و آل بویه با پیروی از آیین تشیع، در معنی مدعی دستگاه خلافت بودند برخی دیگر مانند سامانیان، غزنویان و سلجوقه، پیرو آیین تسنن، یعنی بر همان مذهب خلیفه بودند و وی را بصورت ظاهر مقتدای خود و امیرالمؤمنین میخواندند. طاهریان و سامانیان از لحاظ اصل و تبار اشرافی خویش، و نظر بمقاسی که از طرف دولت عربی داشتند قادر نبودند مانند ابومسلم و دیگر داعیان و مبلغان شیعی علناً علیه خلافت بغداد بمبارزه برخیزند ولی در هر حال چنانکه ضمن تاریخ سیاسی آن ایام (در جلد دوم) دیدیم مأمورین آرام و مطیعی نبودند و از هر فرصتی برای تأسین آزادی و استقلال ایران استفاده می کردند.

از قرن سوم و چهارم هجری به بعد که هر قسمت از جهان اسلامی، در زیر سلطه امیر یا سلطانی قرار داشت، خلفای فاسد عباسی که مورد حمایت معنوی مردم نبودند برای حفظ و تثبیت موقعیت سیاسی خود، از رژیم ملوک الطوائفی آن ایام، به نفع خود استفاده میکردند و برای جلوگیری از قیام حکومتها علیه دستگاه خلافت، مانند دول استعمارطلب کنونی، سیاست تفرقه و نفاق را پیش میگرفتند و هر جا نیروی مخالف یا مقاومتی در مقابل خود می دیدند بیاری دیگر اسرا و متنفذین، بجنگ وی برمیخواستند و در راه زوال یا تضعیف آن می کوشیدند. و در بعضی موارد، به مسموم کردن و قتل مخالفین خود مبادرت میکردند. چنانکه دیدیم یعقوب لیث صفاری بطور جدی با دستگاه خلافت، سر جنگ داشت، همکاری او با خوارج، و مبارزه دلاورانه وی با خلیفه عباسی، از علاقه او به استقلال و آزادی ایران حکایت می کند.<sup>۱</sup>

وقتی ابن بلعم در زرنج نامه خلیفه را به وی تسلیم می کند می گوید: *ناهه امیرالمؤمنین است آن (ا) بیوس، ولی یعقوب که به خلیفه ایمانی نداشت بر غم گفتار سفیر، از بوسیدن نامه خودداری می کند، نامه را میخواند و اسیران طاهری را بخواهش خلیفه آزاد می کند. یعقوب تا آخرین نفس، در راه شکست و اضمحلال خلافت عباسی کوشید ولی جانشین او عمرو بن لیث، ظاهراً میخواست با خلیفه سازش و مدارا کند، و مصمم به جنگ با حکومت بغداد نبود ولی خلیفه که از مبارزه آشتی ناپذیر یعقوب خاطرات تلخی داشت به حکومت عمرو بن لیث بدیده نگرانی می نگریست و در نهان می کوشید که اسماعیل ابن احمد را، علیه او برانگیزد و حکومت صفاریان را براندازد.*

خواجه نظام الملک به این دسایس و تحریکات اشاره میکند: «پیوسته در سر کس همی فرستاد به بخارا به نزدیک اسماعیل بن احمد که خود چکن بر عمرو بن لیث و لشکر بکش و ملک از دست او بیرون کن، که تو حق تری اسارت خراسان و عراق را، که این ملک سالهای بسیار پدران ترا بوده است و ایشان یتغلب دارند...»<sup>۲</sup>

۱. نگاه کنید به جلد دوم این کتاب، از ص ۲۵۲ به بعد.

۲. سیاستنامه، باهنام هیو پرت دارک، ص ۲۴ به بعد.

از دوره ساسانیان بعد سرسلسله‌ها و جانشینان آنها از طرف خلیفه وقت تأیید میشدند و این کار با تقدیم هدایا و تشریفات دیگر صورت می‌گرفت، معمولاً پس از ابلاغ نامه خلیفه، در خطبه‌ها، نام سلطان را با القاب یاد میکردند.

سلاطین ترک غزنوی چون از پشتیبانی مردم بی‌نصیب بودند خود را به‌دستگاه خلافت نزدیک کردند و از قدرت دین برای جلوگیری از جنبشهای مخالف، استفاده‌ها نمودند قبل از غزنویان، هر کس داعیه حکومت و فرمانروائی داشت خود را از تخمه بزرگان و آزادگان پیشمرد و گاه به‌جعل نسبت‌نامه‌ها می‌پرداختند، با استقرار حکومت غزنویان، موضوع اصالت نژادی و احساسات قومی مورد حمله ترکان غزنوی و حامیان عرب آنها قرار گرفت القادر بالله در دوران خلافت چهل و یکساله خود (۴۲۲ - ۳۸۱) در ترویج مذهب اهل سنت و اشاعره کوششها کرد و با شیعیان و معتزله و اسماعیلیان از در مخالفت درآمد چه اینان آزادمنش و در اندیشه استقلال سیاسی و رهائی از قید خلافت بغداد بودند. محمود چون در بین مردم پایگاهی نداشت به خلیفه بغداد دست دوستی داد و خطبه بنام القادر بالله خواند و اجازه داد که در روی سکه نام او و خلیفه را نقش کنند، تا محمود زنده بود نامه‌ها و رسولان از طرفین رد و بدل میشد، محمود پیروزیهای نظامی خود را به خلیفه اطلاع میداد و او به افتخار فتوحات محمود در هند، در مرکز خلافت جشن می‌گرفت.

رفتار وحشیانه محمود با اسماعیلیان و قمرطیان و عمل سبعانه او با نماینده خلیفه مصر (تا حدی که آب دهان بر مکتوب او انداخت) و قتل (تاهرتی) رسول و فرستاده الحاکم جملگی نشان میدهد که محمود میخواست با پشتیبانی معنوی خلیفه عباسی، و به نام دین به سیاست توسعه‌طلبی و غارتگری خود ادامه دهد، در حقیقت محمود و خلیفه عباسی هر دو از یکدیگر استفاده سیاسی میکردند. محمود به خلیفه عباسی ایمانی نداشت. تا آنجا که القادر بالله خلیفه عباسی را بگفته بیهقی «خلیفه خرف شده» میخواند. بطوریکه از اشعار فرخی برسیاید یکبار محمود آهنگ تسخیر بغداد نمود ولی سرانجام از گناه و تعلق خلیفه در گذشت.

پس از مرگ محمود، فرزندش مسعود از سیاست پدر پیروی نمود - خلیفه بغداد چون از مرگ محمود آگهی یافت طی نامه‌یی به مسعود تعزیت گفت و بمناسبت جلوس مسعود بر اریکه سلطنت اعلام تهنیت نمود و برای او عهد و لوا فرستاد، بگفته بیهقی «امیر مسعود بدین نامه سخت شاد و قویدل شد، و فرسود تا آن بر بلا بخواندند و بوق و دهل بزدند و از آن نامه نسختها برداشته و به سپاهان و طارم و نواحی جبال و گرگان و طبرستان و نیشابور و هرات فرستادند تا سردمان را مقرر گردد که خلیفت امیرالمؤمنین و ولی عهد پدر وی است»<sup>۱</sup> و با این عمل مدعیان و مخالفان را بر جای خود بنشانند.

چون القادر بالله درگذشت. و القانم بامرالله به جای او نشست، مسعود و خلیفه جدید برای تحکیم موقعیت سیاسی خود به تبادل سفر او نمایندگان پرداختند.

## آئین و تشریفات پذیرائی از نمایندگان خارجی در ایران

چون ابوالفضل بیهقی با تشریح‌وای خود، به تفصیل از پذیرایی امیر مسعود از رسول خلیفه

سخن گفته، و کلیه آداب و رسوم و سنن اجتماعی و سیاسی، یعنی طرز استقبال از نمایندگان خارجی، لباس رجال؛ سیاسی و نظامی، طرز تسلیم اعتبار نامه، مراسم تعزیت و تهنیت چگونگی تنظیم قراردادهای سیاسی، حدود مداخله مردم، و بسیاری دیگر از مراسم را که در حدود هزار سال پیش در مورد استقبال و پذیرایی از نمایندگان سیاسی سرعی میداشتند، استادانه توصیف و بیان کرده است، قسمتی از نوشته بیهقی را نقل می‌کنیم: «... ولات و عمال و گماشتگان سلطان، سخت نیکو تعهد کردند، و رسم استقبال را بجا آوردند، امیر، خواجه علی میکائیل را رحمة الله علیه بخواند و گفت رسولی می‌آید... با کوبه بزرگ از اشراف علویان و قضاة و علما و فقها باستقبال روی، از پیشتر و اعیان درگاه و مرتبه داران بر اثر توآیند و رسول، بسزا، در شهر آورده آید.

علی درین باب تکلفی ساخت از اندازه گذشته، که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود. برفت باستقبال رسول و بر اثر وی بوعلی رسولداد با مرتبه داران.. بسیار برفتند و چون بشهر نزدیک شد، سه حاجب و بوالحسن کرجی و مظفر حاکم ندیم، که سخن قازی نیکوگفتندی و دسر هنگ باسواری هزار پذیره شدند و رسول را با کراستی بزرگ در شهر آوردند.. و بکوی سبدهافان فرود آوردند بسرای نیکو و آراسته، و در وقت بسیار خوردنی با تکلف بردند.» چون رسول به پایتخت رسید سرگ القادر بالله و خلافت و زمامداری القائم باسرالله را به اطلاع سلطان رسانید. سلطان مسعود فرمان داد که مراسم تعزیت و تهنیت به جای آرند و صاحب دیوان رسالت را باسور کرد که نامه هائی در این باره در چند نسخه بنویسند و بیعت نامه بی بین خلیفه و سلطان ردوبدل شود بیهقی آئین پذیرائی از نمایندگان خلیفه را (در حدود ده قرن پیش) چنین تصویر میکند: «چون صبح بدید چهار هزار غلام سرایی در دوطرف سرای امارت بچند رسته بایستادند، دوهزار باکلاه دوشاخ و کمرهای گران... و با هر غلامی عمودی سیمین، و دوهزار باکلاه چهارپو بودند و کیش و کمر و شمشیر و شفا و نیم لنگ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست. و همگان باقباهای دیبای شومتری بودند و غلامی سیصد از خاصگان در رستهای صفه بزر و عمودهای زرین و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصع بجواهر و سپری پنجاه و شصت بدر بداشتند و در میان سرای دیلمان، و همه بزرگان درگاه و ولایت داران و حجاب باکلاهای دوشاخ و کمرزربودند و بیرون سرای، مرتبه داران بایستادند و بسیار پیلان بداشتند. و لشکر بر سلاح و برگستوان و جابه های دیبای گوناگون با عماریها و سلاحها بدو رویه بایستادند، با علامتها، تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید. رسولدار برفت با جنیبتان و قومی انبوه، و رسول را بر نشانند و آوردند، و آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخاست گفتی روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت، و در کوشک شد و امیر رضی الله عنه بر تخت بود، پیش صفه، سلام کرد رسول خلیفه، و خواجه بزرگ احمد حسن جواب داد، و جز وی کسی نشسته نبود پیش امیر، دیگران بحمله بر پای بودند. و رسول را حاجب بوالنصر بازو گرفت و بنشانند امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ساندی؟ رسول گفت: ایزد عز ذکره مزد دهد سلطان معظم را، بگذشته شدن اسم القادر بالله امیرالمؤمنین انارالله برهانه، انالله و انالیه راجعون. مصیبت سخت بزرگ است، اما سوهبت ببقای خداوند بزرگتر.

ایزد عز ذکره جای خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوند دین و دنیا، امیرالمؤمنین را باقی دارد.»

خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت بقازی سخت نیکودرین معنی و اشارت کرد در آن فصل سوی رسول تا نامه را برساند، رسول برخاست و نامه در خریطه دیبای سیاه پیش تخت برد و بدست امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند بنشست.

امیر، خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فرانتخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند، چون پایان آمد، امیرگفت ترجمه اش بخوان تا همگان را مقررگردد، بخواند بیارسی چنانکه اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست و رسول را بازگردانیدند و بکراست به خانه باز بروند.

و امیر ماتم داشتن بسیجید و دیگر روز که بار داد، با دستار و قبا بود سپید و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند، و رسول را بیاوردند، تا شاهد حال بود. و بازارها بستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج سی آمدند، و سه روز برین جمله بود و رسول را می آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز میگردانیدند و پس از سه روز سردمان بازارها بازآمدند و دیوانها دربگشادند و دهل و دبدبه بزدند. امیرخواجه علی را بخواند و گفت مثال ده، تا خوازه زنده (یعنی آیین بندی به گل و ریاحین) از درگاه تا در مسجد آدینه و هر مکلف که ممکن گردد بجای آرند که آدینه (جمعه) در پیش است و ما بقرن خویش بمسجد آدینه خواهیم آمد، تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت چنین کنم و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی بکار آوردند، روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا بلخ را چنان بیاراستند از دیر عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچ کس بلخ را بر آن جمله یاد نداشت و بسیار خوازه زدند (یعنی آیین بندی با گل) از بازارها تا سرکوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محترمان که آنجا نشست داشتند.

پس شب آدینه تا روز می آراستند. روز را چنان شده بود که بهیچ زیادت حاجت نیامد و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت زندگی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازه و آذین بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیرگفت ببايدگفت تا رعیت آهسته فرو نشیند و هرگروهی بجای خویش باشند و اندیشه خوازه و کالای خویش میدارند و هیچکس چیزی را اظهار نکند از بازی و راسش تا ما بگذریم. چنانکه يك آواز شنوده نیاید، آنگاه که ما به گذشتیم کار ایشان راست، آنچه خواهند کنند.

گفت فرمان بردارم و بازگشت و این مثال بداد و سیاه پوشان برآمدند و حجت تمام گرفتند. و امیر چاشتگاه، فراخ برنشست و چهارهزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم روز پیش آمدن رسول، پیاده درپیش رفت و سالار بگتندی در قفای ایشان، غلامان خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلغاتکین در قفای ایشان و بر اثر سلطان، خواجه بزرگ با خواجهگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضاة و فقها و علما و زعیم و اعیان بلخ و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دست راست علی میکائیل. امیر برین ترتیب بمسجد جامع آمد سخت آهسته چنانکه بجز مقررعه و برداربرد، رتبه داران هیچ آواز دیگر شنود نیامد. چون بمسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست. و منبر از سر تا پای در دیبای زربفت گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند، و علی میکائیل و

رسول خلیفه دورتر بنشستند و رسم خطبه را و نماز را خطیب بجای آورد، چون فارغ شد و بیمارامیدند، خازنان سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر در پای منبر نهادند نثار خلیفه را، و بر اثر آن نثارها آوردن گرفتند از آن خداوندزادگان، امیران، فرزندان، و خواجه بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و او از سی دادند که نثار فلان و نثار فلان می نهادند تا بسیار زروسیم نهادند.

چون سپری شد، امیر برخاست و برنشست و پهای شارستان فرو رفت با غلامان و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ. و خواجه بزرگ با وی برفت. و خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان نثارها را بخزانه بردند از راه بازار.

و خواجه علی میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و برسته بازار برآمدند، و مردم بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و ظرایف و هر چیزی برافشانند و تا نزدیک نماز شام روزگار گرفت، تا نگاه که به در عبدالاعلی رسیدند. پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه بسرای خویش برد و تکلفی بزرگ ساخته بود، نان بخوردند و علی دندان مزدی بسزا بداد رسول را و آن نزدیک امیر بموقعی سخت نیکو افتاد.

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را تا نزدیک خواجه بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و بازگردانیدن رسول پیش گرفته آید، بونصر بدیوان وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت، تا آنچه نهادنی بود نهادند که امیر برنشستی که آورد، آمده است عهد بنده بر آن شرط که چون ببغداد باز رسد، امیرالمؤمنین سنشوری تازه فرستد (چنانکه) خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جمله هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و سکران و دالستان و کیکانسان وری و جبال و سپاهان جمله تابعه حلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد و با خانان ترکستان سکانت نکند و ایشان را هیچ لقب ارزانی ندارند و خلعت نفرستند، بی واسطه این خاندان، چنانکه بروزگار گذشته بود که خلیفه گذشته القادر بالله رضی الله عنه نهاده بودند یا سلطان ماضی (محمود) تعمله الله برحمته، و وی که سلیمانی است بازآید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حسن رای امیرالمؤمنین که مانند آن بهیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب سکران قصد عمان و قواسطه را برانداخته شود و لشکری بی اندازه جمع شده است و زیادت ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد، اگر حرمت درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی.. اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن، بضرورت امروز بمصر یا شام بودیمی، و ما را فرزندان کاری در رسیدند و دیگر می رسند و ایشان را کار می باید فرسود و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان بسته نیاید، اما باید ایشان بیدارتر باشند و جاه حضرت خلافت را بجای خویش باز برند و راه حج را گشاده کنند. اگر درین باب جهدی نبود ساجد فرمائیم که ایزد عز ذکره ما را ازین پرسد که هم حشمت است جانب ما را و هم عدت و آلت تمام و لشکر بی اندازه.

رسول گفت این سخن همه حق است تذکره بی باید نبشت تا سرا حجت باشد. گفتند نیک آمد و وی را بازگردانیدند و هر چه رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد و روز پنجشنبه نیمه محرم (۳۴۳ هـ) قضاة و اعیان بلخ و سادات را بخواند و چون بار بگسست

ایشان را پیش آوردند و علی میکائیل نیز بیامد و رسول داد (سول دا بیادد) و خواجه بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ بلکساتکین و حاجب بکتغدی حاضر بودند، نسخت بیعت و سوگندنامه را، استاد سن پبارسی کرده بود، ترجمه بی راست چون دیبای روسی، همه شرایط را نگاه داشته، برسول عرضه کرد و تازی بدو داد تا سی نگرست و باوازی بلند بخواند چنانکه حاضران بشنوند... بونصر نسخت بتامسی بخواند امیرگفت شنودم، و جمله آن، مرا سقرگشت نسخت پبارسی سرا ده، بونصر بدوباز داد و امیرمسعود خواندن گرفت، و از پادشاهان این خاندان رضی الله عنه ندیدم که کسی پبارسی چنان خواندن و نبستن که وی... خواجه بزرگ و حاضران خطهای خویش درمعنی شهادت نبشتند و سالار بکتغدی را خط نبود بونصر از جهت وی نبشت و رسول و قوم بلخیان را بازگردانیدند. و حاجبان نیز بازگشتند، و امیر ماند و این سده تن، خواجه را گفت امیر، که رسول را باز باید گردانید. گفت ناچار، بونصر نامه نویسد و پیغامها، بر رای عالی عرضه کند و خلعت و صلت رسول بدهد و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدوسپارد تا برود، امیرگفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمدگفت: «بیست هزار سن نیل رسم رفته است خاصه را و پنجهزار سن حاشیت درگاه را و نثار بتامسی که روز خطبه کردند و بخزانة معمور است و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر؟ و رسول را معلوم است که چه دهند و در اخبار عمرولیت خوانده ام که چون برادرش یعقوب باهواز گذشته شد، و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که بچنگ رفته بود و بزددنش — احمد بن ابی الاصب برسولی نزدیک عمر آمد برادر یعقوب، و عمرو را وعده کردند که باز گردد و بنشابور بباشد تا مشور و عهد و لوا آتجا بدورسد، عمرو رسول را صد هزار درم داد درحال و بازگردانید، اما رسول چون بنشابور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات ولوا و عهد آوردند، هفتصد هزار درم درکار ایشان بشد و این سلیمان برسولی و شغلی بزرگ آمده است خلعتی بسزا باید او را و صد هزار درم صلت، آنگاه چون باز آید و آنچه خواسته ایم بیارد آنچه رای عالی بیند بدهد.»

امیرگفت سخت صواب آمد، و زیادت خلیفه را بر خواجه بردادن گرفت و وی سی نبشت! صدپاره جامه همه قیمتی از هر دستی، از آن ده بزر. و پنجاه نافه سشک و صد شمامه کافور و دویست میل (واحد ذرع؟) شاره بغایت نیکوتر از قصب و پنجاه تیغ هندی و جامی زرین از هزار مثقال، پرسوراید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل بدخشی بغایت نیکو و ده اسب خراسانی ختلی بجل و برقع دیبا، و پنج غلام ترک قیمتی، چون نبشته آمد امیرگفت این همه را راست باید کرد... این همه خازنان راست کردند و امیر بدید و بپسندید، و استاد خواجه بونصر نسخت نامه بکرد، نیکو بغایت، چنانکه او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری و آن را تحریر من کردم که بوالفضل که نامه های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و سلوک اطراف همه بخط سن رفتی و همه نسختها من داشتم و بقصد ناچیز کردند و درینجا و بسیار درینجا که آن روضه های رضوانی برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی. و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد پبارسی و تازی، بمجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز سه شنبه بیستم محرم (۳۴۳ هـ) رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر

چنانکه فتها را دهند.

ساخت زر پانصد مثقال و استری و دو اسب و بازگردانیدند. و بر اثر او آنچه بنام خلیفه بود بنزد او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست جامه قیمتی. و خواجه بزرگ از جهت خود رسول را استری فرستاد بجل و برقع و پانصد دینار و ده پارچه جامه و استادم بونصر جواب نامه نزدیک وی فرستاد بردست رسولدار و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد باوی فرستادند چنانکه یکان یکان را می بازگرداند با اخباری که تازه میگردد و دوتن را از بغداد بازگرداند بذکر آنچه رود و کرده آید و در جمله رجالان و تود کشان سردی منهی را پوشیده فرستادند که بردست این قاصدان قلیل و کثیر هر چه رود باز نماید — و اسیر مسعود در این باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها — و نامه ها رفت با سکدار بجمله ولایت که براه رسول بود تا وی را استقبال بسزا کنند و سخت نیکو بدارند چنانکه بخشودی رود. <sup>۱</sup> سپس بیهقی نامه خلیفه و نسخه عهد نامه را که به زبان تازی است نقل می کند.

در پایان تاریخ بیهقی در قسمت ملحقات «تاریخ بیهقی» ترجمه فارسی نامه خلیفه القائم باسارالله مسعود در ۹ صفحه بچشم میخورد در این نامه مفصل و سلال انگیز، پس از مقدمه‌یی طولانی خلیفه از سلطان مسعود می‌خواهد که دست بیعت به سوی او دراز کند و اطرافیان و پیروان خود را به متابعت از خلیفه برانگیزد اینک جمله‌یی چند از این نامه مفصل:

«این نوشته ایست از جانب بنده خدا... قائم باسارالله امیرالمؤمنین بسوی یاری دهنده دین خدا و نگهبان بنده‌های او و انتقام کشنده از دشمنان او... و امین ملت ابوالقاسم یاری دهنده امیرالمؤمنین...» و بعد از آن به سلطان مسعود خطاب می‌کند و پس از حمد خدا و سپاس پیاپی او (در ۴ صفحه) به سلطان مسعود می‌گوید: «... پس دراز کن ای سلطان مسعود... به بیعت امیرالمؤمنین دست خود را و دراز کنده بیعت هر که در صحبت تست و هر که در شهر تست... و باش از برای رعیت پدر شفق و سادر سهربان چرا که امیرالمؤمنین ترا نگهبان ایشان کرد. است و سیاست ایشان را بتو حواله کرده و ترا جهت حاکمی ایشان خواسته.. این نوشته را بر همه مردم عرض کن در حضور امین امیرالمؤمنین محمد بن محمد سلیمانی، تا آنکه حجت خدا و حجت امیرالمؤمنین بر تو و بر قوم تو ثابت باشد... و بر پای دار دعوت مردم را بسوی امیرالمؤمنین در شهرهای مملکت خود... شتاب کن در ارسال جواب این نوشته بسوی امیرالمؤمنین... و سلام بر تو باد و رحمت و برکتهای ایزدی و برکت بنده‌اش امیرالمؤمنین بتو باد...»<sup>۲</sup>

بیعت مسعود با خلیفه وقت و شروط و تعهداتی که به عهد گرفته است از نظر تاریخی شایان توجه و قابل نقل است:

۱. تاریخ بیهقی، (فیاض)، ص ۳۷۹ به بعد.  
 ۲. تاریخ بیهقی، ملحقات (فیاض)، ص ۴۹۶ تا ۴۵۷ (به اختصار).

«بیعت کردم بسید خود و مولای خود عبدالله زاده عبدالله ابو جعفر اسام قائم با سرالله امیرالمؤمنین بیعت فرمانبرداری و پیرو بودن و راضی بودن... از روی اعتقاد و از ته دل برستی نیت و اخلاص درونی... اقرار داشتم بفضل او و به آنکه اسامت، حق اوست... واجب است بر من... آنکه من دوست باشم دوستداران او را و دشمن باشم دشمنان او را از خاص و عام و نزدیک و دور و حاضر و غایب و چنگ در زده‌ام در بیعت او بوفای عهد... بحق تورات و انجیل و زبور و فرقان و بحق محمد که نبی برگزیده است... که این بیعتی که دست و دل من آنرا بسته‌اند بیعت فرمانبری است... و من وفا خواهم کرد و بهمه آنچه بیعت بان تعلق گرفته است... پس اگر بشکنم این بیعت را و چیزی را از آن بگردانم... یا بشکنم... هر چیزی ملک من است از زریاجوهریا ظرف یا پوشیدنی یا فرش یا متاع یا زمین و جای یا باغ یا چرنده یا کشت... از ملک من بیرون است... و هر بنده که در بندگی من است خواه نر خواه ماده همه آزادند در راه خدا... و هر اسب نعلی و استرو و خروستر... و هر زن که در عقد من است یا بعد ازین در عقد خواهد آمد مطلقه است بسه طلاق بآن که رجعت در او نکند... پس لازم باد بر من زیارت خانه خدا، که در میان سکه است سی بار پیاده نه سواره... اگر باین قسم که خورده‌ام وفا نکنم بس قبول نکند هرگز خدا از من توبه و فدیة و خوارگرداند مرا... و این بیعت نوشته، بیعت من است قسم خورده‌ام بان از اول تا آخر... و گواه میگیرم خداوند تعالی را بر نفس خود بآنچه نوشتم و گفتم و بیست است او از برای گواهی» این بود خلاصه ترجمه فارسی بیعت‌نامه که بیهقی در ۶ صفحه برشته تحریر کشیده است.<sup>۱</sup>

اگر مناسبات سیاسی محمود را با خلیفه عباسی با روابط مسعود با دستگاه خلافت مقایسه کنیم، به اختلاف عظیمی که در مقام و موقعیت سیاسی و رزی این دو اسیر وجود داشت پی میبریم.

محمود چون در بین سردم ایران محبوبیتی نداشت برای حفظ خود به خلیفه عباسی دست دوستی داد و خلیفه از این جریان استقبال نمود و غالباً انتظارات و توقعات محمود را انجام میداد، در حالیکه محمود به گفته‌های خلیفه تسلیم نمی‌شد، چنانکه یکبار خلیفه عباسی اصرار ورزید که حسنک وزیر محمود قرمطی است و با فاطمیان طرح دوستی ریخته و باید به دار آویخته شود، ولی محمود که حسنک را می‌شناخت با لحنی تند به خلیفه اعلام کرد که اگر حسنک قرمطی است من نیز قرمطی‌ام و با این پاسخ قطعی، خلیفه را به جای خود نشانید، ولی مسعود در خود نیروی مقاومت نمی‌دید، وی برای ارضای اغراض خصوصی خود و تأمین نظر خلیفه حسنک را بشرحی که در تاریخ بیهقی آمده است به دار آویخت و بیعت‌نامه ننگینی که عمال خلیفه انشاء کرده بودند امضا کرد و نشان داد که سطوت و قدرت محمودی را با ضعف و زبونی مسعود نمیتوان مقایسه نمود.

۱. تاریخ بیهقی، (فیاض)، از س ۹۵۷ تا ۹۶۲ (به اختصار).



## مناسبات سیاسی مسعود با قدرخان ترکستان

در عهد مسعود، خان ترکستان سوعیت سیاسی و نظامی ممتازی داشت به همین مناسبت مسعود که به ضعف درونی دستگاه خود واقف بود بر آن شد که با خان ترکستان طرح دوستی ریزد و با وصلتهای سیاسی و تقدیم تحف و هدایا وضع متزلزل خود را استحکام بخشد. ابوالقاسم حصیری و قاضی ابوطاهر تباتی از طرف مسعود به عنوان رسول و نماینده سیاسی ضمن نامه بالنسبه ششروخی به دربار قدرخان رهسپار شدند، در پایان قسمت اول نامه، از قدرخان تقاضا شده که رسولان را موفق و منصور هرچه زودتر بازگردانند و نمایندگانی متقابلاً به دربار مسعود بفرستند تا عهد دوستی بسته شود.

در نخستین قسمت نامه پس از مقدمه‌یی برای تحکیم مبانی دوستی تقاضای وصلت و خویشاوندی بین دو دودمان شده است، اینک جمله‌یی چند از آن نامه: «... پس از عهد بگویی خان را که چون کاری بدین نیکوئی برفت و برکات این، اعقاب را خواهد بود، ما را ای افتاده است تا از جانب خان دو وصلت باشد یکی بنام ما و یکی بنام فرزند ما ابوالفتح مودود دام تأییده که مهتر فرزند ماست و بعد از ما ولی عهد ما، در ملک وی خواهد بود... این دو کریمه از خاتونان باشند کریم‌الطرفین... تا این دوستی چنان سؤکد گردد که زمانه را درگشادن آن هیچ تأثیر نماند... دو عقد به مبارکی تمام کرده‌اید و قاضی بو طاهر را با خویشتن بری تا هر دو عقد کرده آید، و وی آنچه واجب است از احکام و ارکان بجای آرد و مهر آن دو ودیعت آنچه بنام باشند پنجاه هزار دینار هریوه، کنی و مهر دیگر بنام فرزند سی هزار دینار هریوه، و چون از مجلس عقد بازگردی نثارها و هدیه‌ها که با تو فرستاده آمده است، بفرمایی، خازنان را که با تو تانند تا ببرند و تسلیم کنند از آن خان و ولی عهد و خاتونان و مادران دو ودیعت و از آن عمان و خویشاوندان و حشم ادام‌الله تأییده‌هم... و عذری که باید خواست بخواهی... چون مهدها فرستاده آمد تا بمبارکی و دایع بیارند، آنچه شرط و رسم آن است بسزای هر دو جانب با مهدها باشد... پس دستور بازگشتن خواهی و رسولان را که ناسزد کنند با خویشتن آری تا چون در ضمان سلامت، همگان بدرگاه رسند ما نیز اقتدا بخان کنیم و آنچه واجب است درین ابواب که به زیادت دوستی و موافقت بارگردد بجا آریم...»

در نامه و شافهه دوم مسعود به تفصیل از روابط و مناسبات خود با پدر خویش محمود سخن می‌گوید و از ساعیان و دشمنان که در تیره کردن روابط او با پدر دست داشتند، و از نوسانات و تغییراتی که در مناسبات پدر و فرزند در طول زمان روی داده تا آنجا که محمد نامزد مقام ولیعهدی شده است، به تفصیل یاد می‌کند و در پایان می‌گوید: «امروز کار ملک... بر ما قرار گرفت... که دو تیغ بهیچ حال در یک نیام نتواند بود و نتوان نهاد که نکتجد...» بیهقی مینویسد، پس از تنظیم نامه‌ها «امیر مسعود خلوتی کرد با وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و این دو رسول را بخواندند و آن خلوت تا نماز دیگر بکشید و آنچه بایست گفت با رسولان بگفتند و مثالها به دادند و نسخت تذکره هدیه‌هایی که اول روز پیش خان روند و چه هدیه‌های عقد تزویج کردند سخت بسیار و برسم، و آن دو جام زرین مرصع بجواهر بود با پاره‌های یاقوت و عقد‌های سروارید و جامه‌های بزر و جامه‌های دیگر از هر دستی، روسی و بغدادی و سپاهانی و نشابوری و تخت قصب‌گونه‌گونه و شاره و

مشک و عود و عنبر و دو عقد گوهر... پیش چشم کردند و برسولان سپردند...<sup>۱</sup> پس از تهیه مقدمات و آمادگی کامل روز دوشنبه دوم ربیع الاول ۴۳۳ هجری نمایندگان از بلخ به سوی ترکستان رهسپار شدند.

### سوء تدبیر يك سفیر

ابوالفضل بیهقی (نزدیک هزار سال پیش) در مجلد دهم تاریخ خود از رسولی نابکار و نالایق بنام یعقوب جندی سخن میگویند که در اثر سبک مغزی و دعاوی بی اساس، نه تنها سوقیت مخدوم خود «خواستار شاه» را بخطر افکند، بلکه سرانجام جان خود را نیز از کف داد. پس از آنکه خوارزمشاه درباره خطبه خواندن بنام سلطان محمود دچار تردید و تزلزل گردید، بر آن شد که با اعزام رسول از نیت باطنی محمود، با خبر گردد ولی در انتخاب سفیر راه خطا رفت و سردی حادثه جو و ناآگاه را باین مهم گسیل داشت، بیهقی در وصف این سفیر چنین مینویسد: «سردی بود که او را یعقوب جندی گفتندی، شریری، طماعی، نادرستی و بیرونگار سامانیان یک بار ویرا رسولی ببخارا فرستاده بودند و بخواست که خوارزم در سر رسولی وی شود، اکنون نیز او را ناسزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود. و حال این سرد پر حيله پوشیده ماند یعقوب را گسیل کردند، چون بغزنین رسید، چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدور است خواهد شد، و لافهازد و منتها نهاد، و حضرت محمودی و وزیر درین سعانی سخنان وی را عظمی ننهاند، چون نویسدش بایستاد ورقعتی نبشت بزبان خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب درباب امیر محمود، و آتش فتنه را بالا داده و از نوادر و عجایب پس از این به سه سال، که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذها و دویت خانه باز نگریستند این رقعت بدست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جندی را بر دادکشیدند و بسنگ بکشتند.

احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و بنبشته باز نتوان گردانید، و وزیر نامه نبشت و نصیحتها کرد و بترساید، «که قلم روان از شمشیر گردد و پشت قوی بود به چون محمود پادشاهی» بیهقی در صفحات بعد به تفصیل از اختلافاتی که بین اطرافیان خوارزمشاه و شخص او وجود داشت یاد میکند و از گفتگوهای خانان ترکستان با خوارزمشاه و فعالیت ستهیان و جاسوسان محمودی در دستگاه حکومتی آنان شرحی می نویسد و در پایان میگوید: «امیر محمود رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه و از آنچه او ساخته بود خبر داد، که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است. و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت... و لکن نگذاشتند قوش و نگویم حاشیت و فرمان بردار، چه حاشیت و فرمائبردار نباشد، که فرا پادشاه تواند گفت، کن و مکن که این عجز و نیاز باشد... مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم... تا آن قوم را که... بر رای خداوند خویش اعتراض نمایند ما لیده آید و بر راه راست پداشته آید و نیز امیر را

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، از ۶۹۲ به بعد، به اختصار.

که ما را برادر و داساد است بیدادکنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر ضعیف بکاد نیاید.

اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین بازگردیم و ازین دوسه کار، یکی باید کرد: یا چنان بطوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا تشاری و هدیه بی تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان، نزدیک وی فرستاده آید، که ما را زیادت سال حاجت نیست، و زمین فلتمهای ما بددند از گرانی باد زد و سیم، و اگر نه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما باستغفار فرستد تا ما باچندان هزار خلق که آورده آمده است بازگردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجت وی قوی بود بجز فرمانبرداری روی ندید و بمجاسلت و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت، که امیر محمود را خطبه کند به نسا و فر اوه، که ایشان را بود در آن وقت و دیگر شهرها، مگر خوارزم و گرگانج، و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضاة و اعیان ناحیت فرستاده آید، تا اینکار قرار گیرد مجاسلت در میان بماند و فتنه بیای نشود.»<sup>۱</sup>

پس از آنکه سلطان مسعود در اثر اشتباهات مکرر سیاسی و نظامی  
 ضعف و زبونی خود پی برد با خواجه بزرگ و دیگر سران نظامی  
 و سیاسی بمشورت نشست، پس از گفتگوی بسیار، خواجه بزرگ که  
 از ضعف دستگاه حکومت باخبر بود برای آنکه حتی الامکان شکست  
 نهائی را به عقب اندازد با موافقت سلطان نماینده بی نزد سران سلجوقی فرستاد و گفت من بدون  
 جلب موافقت سلطان برای جلوگیری از خونریزی حاضریم که از جانب شما نزد سلطان شفاعت  
 کنم بشرط آنکه شما در نسا و باورد و فراوه و بیابانهای اطراف آن مستقر شوید و متعرض  
 مردم نشوید. ترکمانان ظاهراً قبول کردند و پس از مذاکرات مفصلی که بین رسول ترکمانان  
 با خواجه بزرگ و یونصر مشکان در گرفت سرانجام رسول گفت «ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم  
 اما سی باید با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدیری و مگری نرود ما بیارامیم و بضرورت  
 دیگر بار سکا شفتی پیدا نکردد و اینکه گفتند و فرمودند از آن رجوع ننمایند و بر آن بروند تا  
 رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید.»<sup>۲</sup> به این ترتیب  
 بقول بیهقی «گرگ آشتی» کردند، در حالیکه دو طرف میدانستند که غرض استفاده از فرصت و  
 دفع الوقت است. و سران ترکمانان کاملاً به آشتنگی و از هم پاشیدگی حکومت مسعودی پی  
 برده بودند.

## بیان احوال و استمداد سلطان مسعود از ارسلانخان، خان ترکستان

سلطان مسعود، پس از آنکه در اثر متمگری به مردم خراسان و سازندران، حیثیت و اعتبار  
 اجتماعی خود را از کف داد و چند سرتبه از سپاهیان سلجوقی شکست خورد، ناچار دست

۱. تاریخ بیهقی، ص ۹۱۱ به بعد.

۲. تاریخ بیهقی، ص ۲۷۸.

استمداد بسوی ارسلان خان دراز کرد و پس از بیان سرگذشت دوساله اخیر، از خان یاری طلبید، اینک جمله بی چند از این نامه مشروح: «بسم الله الرحمن الرحيم... برخان پوشیده نگردد که ایزد عز ذکرة را تقدیرهاست چون شمشیر برنده که روش و برش آن نتوان دید... قریب دوسال که رایت ما بخراسان بود از هرچه رفت و پیش میآمد و کام و ناکام و نرم و درشت خان را آگاه کرده می آمد و شرط مشارکت و مساهمت در هر بابی نگاه داشته می آید...» سپس سلطان مسعود از خطاهای نظامی خود و قحطیها و نابسامانیهایی که در مسیر حرکت او روی داده بود مطالبی برای خان مینویسد و به استبداد رأی خود اعتراف میکند: «... و صلاح آن بود که گفتند، اما ما را لجاجی و ستیزه‌ی گرفته بود... سوی سرو رفتیم و دلها گواهی میداد که خطای محض است، راه نه چنان بود که می بایست از بی‌علنی و بی‌آبی و گرما و ریگ بیابان... رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان، هر چند دل مشغول گردد، (یعنی نگران شود) این نامه فرموده آید که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که به‌خبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی نهند... خان بحکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است، داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است و محمد مصطفی را، از کافران قریش روز احد ناکامی پیش آمد و نبوت او را زبانی نداشت... و حق همیشه حق باشد... چون ما که قطبیم بحمدالله در صدر ملکیم و بر اقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم نصرهم الله بسلاست اند، این خللها را زود درتوان یافت که چندان آلت وعدت هست که هیچ بشمار آن نتواند رسید خاصه که دوستی و شاکری داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از مادرین ندارد و اگر التماس کنیم که بنفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد... و این نامه با این رکابدار مسرع فرستاده آمد و چون در زمان سلاست بغزنین رسیدیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و دین معانی گشاده‌تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا رأی و اعتماد خان را در این کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شادی پوشیم و سر، آترا از اعظم مواهب شمریم باذن الله عزوجل.»

پس از پایان حکومت غزنویان در دوره سلاجقه ارزش و احترام سیاسی خلفا در جهان اسلامی رو بکاهش نهاد. خلفای فاطمی مصر در بغداد نفوذ کردند و بسا سیری القائم باسرالله را از بغداد بیرون راند، طغرل در این موقعیت بحرانی بیاری خلیفه آمد و خلافت عباسی را از سقوط قطعی رهایی بخشند، پس از چندی طغرل بیک سلجوقی برای جلب محبت القائم باسرالله فرستادگانی با هدایا نزد وی فرستاد و پیغام داد که تصمیم دارد از راه بغداد به زیارت مکه رود، خلیفه برای فرستادگان طغرل احترامی تمام قائل شد. چند روز بعد از ورود به بغداد بین کسان طغرل و مردم بغداد نزاعی درگرفت. طغرل این واقعه را بهانه قرار داد و اهالی شهر را غارت کرد. مؤلف روضة الصفا می نویسد:

«اهل بغداد با لشکر طغرل بیک در محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد، از هر طرف خلعتی کثیر به قتل رسیدند و عاقبت بغدادیان منهزم شدند و ترکمانان دست

به غارت و تاراج برآوردند... از خرابی دقیق‌ه‌ای سهم‌ نگذاشتند و هر که به‌سمانت پیش می‌آمد، می‌کشتند، تا به‌ترت خلفاء رسیدند و از آنجا مال بی‌حساب آوردند... و در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا به حدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط می‌فروختند و درازگوشی به سه قیراط و مجموع اعمال و مضافات دارالسلام خراب شد الا کرخ...»<sup>۱</sup>

نه تنها سلاجقه ایران، بلکه سلاجقه آسیای صغیر نیز برای خلافت بغداد احترام‌شایانی قایل نبودند گردلفسکی در کتاب سلاجقه آسیای صغیر می‌نویسد که آنان برای خلیفه بغداد احترام مذهبی قایل نبودند. هنگامی که سفیر، نامه خلیفه را می‌خواند، شاه رو به مقر خلیفه می‌ایستاد و با احترام فرمان او را می‌شنید. سلطان علاءالدین کیقباد اول نامه خلیفه را بر سر نهاد و انجام آنرا تمهید کرد. وی برای دریافت هدایای خلیفه از تخت به‌زیر آمد و نعل طلایی قاطر خلیفه را بوسید. البته این احترام از روی اعتقاد و تعصب مذهبی نبود، زیرا پس از آنکه دستگاه خلافت به دست مغولان برچیده شد، سلاطین سلجوقی همین احترامات را برای سلاطین و نمایندگان مغول معمول داشتند. و حکم و فرمان آنها در بغداد نیز نافذ بود.

«پس از قتل خواجه نظام‌الملک سلک‌شاه به جانب بغداد حرکت کرد و در بیست و چهارم رمضان وارد شد و کاری را که همیشه نیت داشت و خواجه از آن جلوگیری کرده بود انجام داد، یعنی المقتدی خلیفه را ملزم کرد که ولیعهد خود را خلع کرده فرزندی را که از دختر سلطان داشت و در این زمان هنوز پنج سالش تمام نبود ولی عهد خود سازد و بغداد را تسلیم او کرده، خود، بصره یا دمشق یا حجار، هریک را که خواهد برای اقامت برگزیند خلیفه ده روز مهلت خواست تا وسایل حرکت کردن خود را، آماده سازد، همچنین سلطان جوان که وزیر پیرو مطاعش از میان رفته بود اسر کرد خلعت وزارت را برای تاج‌الملک جوان و مطیع آماده سازند، در حینی که تهیه این اسور دیده میشد سلک‌شاه به شکار رفت و روز سوم شوال به بغداد بازگشت و به این علت که گوشت شکاری بسیار خورده بود تب کرد، اطبا او را فصد کردند، لکن بیماری او سخت شد. ارباب دولت که سنگینی مرض او را دیدند اسوال خویش را به حرم دارالخلافه منتقل کردند که در اسان باشد، و سلک‌شاه پیش از آنکه تاج‌الملک را بر سسند وزارت بنشانند یا خلیفه را از بغداد برانند در شب جمعه شانزدهم شوال وفات یافت و بسبب فقر و وحشتی که بین او و خلیفه تولید شده بود بعضی احتمال دادند که او را به اسر خلیفه مسموم کرده باشند، و یکی از سورخین تصریح میکند که به دست خادسی به او زهر خوراندند...»<sup>۲</sup>

برای آن که خوانندگان بیشتر به روابط خلفا با حکومت ایران آشنا شوند، قسمتی از نامه تاریخی سنجر را به وزیر خلیفه مستر شد در نیمه رمضان سال ۵۲۷ ذیلا نقل می‌کنیم:

در این نامه، سنجر اعلام کرد که با ملاحده اسماعیلی صلح و سازشی نکرده است و قصد او برانداختن خلافت مستر شد و برگزیدن کسی از آل عباس به جای او نیست. بلکه برعکس، مایل است به دستگاه خلافت و آیین اسلام خدمت کند، مشروط بر این که خلیفه

۱. نگاه کنید به (روضه‌الصفاء، ج ۴، ص ۲۶۱ (به اختصار).

۲. نقد حال از مجتبی مینوی، ص ۲۵۷.

از ایجاد نفاق بین سران خاندان سلجوقی دست بردارد و با طغرل ولیعهد او مخالفت نرزد.

اینک سطری چند از آن نامه مفصل:

«... سخن ما از همه شویب و غوایل دور باشد و غدر و خیانت و سر و خدیعت، هرگز به حضرت ما راه نیافته و با طبع و اخلاق ما جز راستی و وفاداری و حسن عهد برزیدن و حلم را نگاه داشتن و بکار بستن و به رعایت حقوق کوشیدن انتسابی ندارد. اما چون از جانبی که وفا طمع داریم، جفا بینیم و بر جایی که تکیه کنیم، راه نیابیم و آنجا که عاطفت و شفقت ورزیم، حق آن نشناسند و سوابق احسان یسارند... و از رعایت حقوق بزرگ تغافل نمایند، وحشت‌های بی پایان تولد کنند و آزارها مایه گیرند، سب فتنه و تشویش عالم گردد و نااهلان و فرومایگان در افساد ذات البین و تهییج شروشور کوشند تا خویشتن را با اصحاب مناصب بزرگ در رسانند... و امروز ایزد تعالی، همه جهان را در تحت تصرف و اسان ما دارد به فضل و رأفت خویش. چنان که معلوم است که همه نشانندگان و نایبان مانند، و در هر حضرتی و مملکتی از دیار اسلام و کفر، و در نوبت ایالت و سلطنت ما پادشاهی زیادت گشته است. ابتدا از دارالخلافه بگیریم آنکه مکه و مدینه حرمهاله پس غزنین و ساوراءالنهر و روم و هند و دیار عرب و یمن و قبایل ایشان بحمدالله و سته که هر روز ایزد جل جلاله ملک و دولت این مستحکمتر می گرداند و در ولایت و مال و لشکر و فرمان می افزاید. ما هر روز اندرین کاسرانی متواضع تریم و به بندگی و حاجتمندی خویش معترف تر و نعمتهای ایزد را جل ذکره شا کتر... در حق مسلمانان و عامه رعایا، همیشه نیکویی اندیشیده ایم و از نخوت و استطالت برخلق خدای تعالی دوری جسته ایم و خویشتن را از قواعد جباران و فراعنه صیانت کرده و راه وصول اصحاب حاجات به حضرت خویش سهل و آسان گردانیده و حجاب از میان برداشته و خویشتن را بنده گناهکار ضعیف شناخته، چه معلوم است که از همه اسوال و ذخایر دنیا، در روزی دوقصر و کسوتی بیش نصیب ما نیست... و دیگر به سمع ما می رسد که می گویند بر سبیل تشنیع که ملحدان (مقصود پیروان حسن صباح است) را امان داده است، آن هم از آن سخنان است که به سراد می رسانند و آن اثر که ما را و حشم ما را بوده است در قهر ایشان، یاد نیارند و ندانند...»

... لشکرها ترتیب فرمودیم و فرستادیم هم ده پانزده هزار از ایشان کشتند و آنچه از آن سلاطین بردست ما و حشم ما هلاک شده باشند، خود نامحضور است. لیکن چون آن مفسدان از فتک و قتل قبیله و انواع سر و حیله فرو نمی ایستادند و چندین اسام و سپهسالار بزرگ را از خیار است هلاک می کرده اند و راهها نایمن می داشتند و مسلمانان را گمراه می کردند آن سگان را امان داده شد برین شرایط که دعوت البته نکنند و در شهرهای بزرگ نزول نسازند و به رعیتی مشغول باشند و راهها ایمن دارند. تا این قرار افتاده است آن خوف برخاسته است. و دیگر آنچه می نمودند که کسی دیگر از آل عباس یا علویان اختیار باید کرد. ایزد تعالی داند که این سخن بیهوده، نزدیک ما مستنکر است... ما باری در طاعت داری و متابعت و سوالات خاندان بزرگ عباسی، بر سنت پدران خویش خواهیم رفت و تا باشیم خواهیم بود...»<sup>۱</sup>

در دوره خوارزمشاهیان، مخصوصاً از آغاز زمامداری سلطان محمد خوارزمشاه، مناسبات خلیفه با این سلسله به تیره‌گی گرائید. در سال ۶۱۱ میلادی پس از آن که خوارزمشاه غزنین را متصرف شد، در خزانه شهاب‌الدین غوری مدارکی به دست آورد حاکی از این که خلیفه، وی را به جنگ و مخالفت با خوارزمشاه تحریک می‌کند، خوارزمشاه برای مبارزه با خلیفه عباسی «الناصرلدين اله»، از علمای مملکت فتوا گرفت که بنی‌عباس شایسته مقام خلافت نیستند و در دوران زمامداری، مرتکب خلافها و تحریکاتی شده‌اند. وباستناد این فتوی خلیفه را معزول کرد و نام او را از خطبه و سکه انداخت و یکی از سادات ترمذی را خلیفه خواند بطوریکه دیدیم این جریان یعنی مبارزه و مخالفت خلیفه مغرض و بی‌کفایتی چون ناصر، با سلطان محمد خوارزمشاه که او نیز از عقل و تدبیر بی‌نصیب بود به پیشرفت کار چنگیز کمک فراوان کرد و سرانجام بساط خلافت، در عصر مستعصم بدست هلاکو برچیده شد.

### مناسبات سیاسی فاطمیان با خلفای بغداد

نیمه دوم قرن پنجم هجری یکی از پرهیجان‌ترین ادوار تاریخی است در این دوره چنانکه هانری لائوست در کتاب «سیاست و غزالی» متذکر شده است، سه سلسله و سه قدرت بزرگ یعنی عباسیان، سلجوقیان و فاطمیان در خاورمیانه با هم رقابت میکردند، شیعیان و مخصوصاً فاطمیان قاهره با استفاده از ضعف عباسیان، بغداد را تهدید، و سعی میکردند رقیب سیاسی و مذهبی خود یعنی خلفای عباسی را براندازند، از طرف دیگر سلجوقیان که از ۴۲۹ پس از غلبه بر غزنویان قدم در میدان سیاست گذاشته و به سرعت پیشرفت میکردند. در سال ۴۶۶ در انبار و موصل خطبه به اسم طغرل بیک خواندند و خود را به دروازه‌های عراق رسانیدند، در چنین شرایطی بعید بنظر میرسد که قائم خلیفه عباسی، سپاهیان غارتگر سلجوقی را به بغداد خوانده باشد با اینحال بعضی از مورخان با توجه به خطر فاطمیان، معتقدند که خلیفه ناتوان، سلطان طغرل را به یاری خود طلبیده است در چنین وضع بحرانی خلیفه «قائم» می‌کوشید مقام خلافت بغداد را، جانشین پیامبر و منبع قدرت مذهبی به سلل و زمام‌داران خاورمیانه معرفی نماید، و نقش داور را در بین حکمرانان این منطقه ایفا نماید ولی ظاهراً خلفای سلجوقی چون سلطان محمود و مسعود غزنوی برای خلیفه بغداد ارزش و احترامی قایل نبودند. عاقبت چون کار عمال فاطمیان در بغداد بالاگرفت، بسا سیری در صدد برانداختن خلافت فاسد عباسیان و الحاق این منطقه به حوزه قدرت فاطمیان برآمد و بالاخره بغداد را گرفت و بنام مستنصر خطبه خواند. ابن‌سلمه وزیر زیرک خلیفه، که ظاهراً محرمانه با سلجوقیان مربوط بود، آنان را برای نجات خلافت، به بغداد فرا خواند «در دوم شوال طغرل در دارالملک مستقر شد، خلیفه گرچه برای او خلعت فرستاد و عناوین رکن‌الدین و شاهنشاه به وی اعطا کرد ولی به او اجازه حضور نداد، سلطان مدت ۱۳ ماه در بغداد به سربرد بی‌آنکه بتواند بحضور خلیفه شرفیاب شود، به حضور نپذیرفتن سلطان، خالی از معنی سیاسی نبود، در سال ۴۴۸ هـ هنگامی که سلطان موصل و بصره را اشغال کرده بود و خلیفه وی را به سبب چپاول‌گری‌های جدیدش نکوهش نمود و دستورهای دین را به وی گوشزد کرد. عاقبت در سال ۴۴۹ پس از آنکه سلطان به بسامیری چیره‌گردید و بطور شکوهمندی به بغداد وارد شد، خلیفه اجازه شرفیابی عطا کرد، در پیشگاه خلیفه، طغرل مجدداً مراتب خدستگاری و اطاعت خود را از مقام خلافت ابراز داشت... ملاقات خلیفه